

مردی چهار پسر داشت. آن‌ها را به ترتیب به سراغ یک درخت گلابی فرستاد که در فاصله‌ای دور از خانه‌شان روییده بود. پسر اول در زمستان، دومی در بهار، سومی در تابستان و پسر چهارم در پاییز به کنار درخت رفتند.

سپس پدر همه را فرا خواند و از آن‌ها خواست براساس آن‌چه دیده‌اند، درخت را توصیف کنند.

پسر اول گفت: درخت زشتی بود، خمیده و در هم پیچیده.

پسر دوم گفت: نه! درختی پوشیده از جوانه بود و پر از امید شکفتن.

پسر سوم گفت: نه! درختی بود سرشار از شکوفه‌های زیبا و عطر آگین؛ و باشکوه‌ترین صحنه‌ای که تا به امروز دیده‌ام.

پسر چهارم گفت: نه! درخت بالغی بود پر بار از میوه‌ها، پر از زندگی و زایش! مرد لبخندی زد و گفت: «همه شما درست گفتید، اما هر یک از شما فقط یک فصل از زندگی درخت را دیده‌اید! شما نمی‌توانید درباره یک درخت یا یک انسان، براساس یک فصل قضاوت کنید: همه حاصل آن‌چه‌اند که هستند و لذت، شوق و عشقی که از زندگیشان برمی‌آید، فقط در انتها نمایان می‌شود؛ وقتی همه فصل‌ها آمده و رفته باشند!

اگر در «زمستان» تسلیم شوید، امید شکوفایی «بهار»، زیبایی «تابستان» و باروری «پاییز» را از کف داده‌اید!

مبادا بگذارید درد و رنج یک فصل، زیبایی و شادی فصل‌های دیگر را نابود کند! زندگی را فقط با فصل‌های دشوارش نبینید؛ در راه‌های سخت پایداری کن، لحظه‌های بهتر بالاخره از راه می‌رسند.

درخت گلابی

گردآوری: علی اصغر جعفریان

